

نهادگرایی به عنوان رهیافتی به اقتصاد سیاسی*

جان ای. الیوت

** مترجمان: آرش اسلامی
*** علی نصیری اقدم

۶۳

۱. مقدمه

عنوان این مقاله به دوگانگی ای اشاره دارد که بر بعضی از ویژگی‌های اساسی نهادگرایی سایه افکنده است. کسی که با گسترش دیدگاه‌های نهادگرایان در تفکر اقتصادی قرن بیستم آمریکا آشنایی ندارد، ممکن است وسوسه شود که دریابد آیا ویژگی متمایز کننده نهادگرایی اساساً به رهیافت روش‌شناختی یا رویکرد فلسفی آن به رشته اقتصاد مربوط می‌شود یا تمایز آن از جریان اصلی ناشی از این ایده است که برای زندگی اقتصادی مشخصه سیاسی وسیع‌تری قابل می‌شود. البته پاسخ (کوتاه) یک نهادگرا «هر دو» است. نهادگرایی، هم از لحاظ حوزه نفوذ و محتوای موضوع مورد مطالعه‌اش و هم از لحاظ روش‌شناسی‌ها یا شیوه‌های پرداختن به مقولات اساسی، در مقابل دانش متداول اقتصاد (یعنی کینزین‌ها و نئوکلاسیک‌ها)، «ساز مخالف زده است».

* این نوشته ترجمه‌ای است از مقاله زیر:

Elliott, John E. (1978); "Institutionalism as an Approach to Political Economy"; Journal of Economic Issues, Vo I. xii, No. 1, pp:91-114.

** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد اقتصاد دانشگاه تهران

*** دانشجوی دکترای اقتصاد دانشگاه تهران و پژوهشگر جهاد دانشگاهی

این مقاله، «نهادگرایی به عنوان رهیافتی به اقتصاد سیاسی» را از هر دو نظر مورد بررسی قرار می‌دهد. نخست، این مقاله با تمرکز بر سنت ویلن - آیرس، و تعمیم‌های معاصر این مکتب تطور نظام‌های اقتصاد سیاسی را طی دوره توسعه سرمایه‌داری مرور می‌کند. در اینجا تأکید مقاله بر ویژگی‌های روش‌شناختی نهادگرایی، به ویژه رهیافت پویا و تطوری آن، و تجزیه و تحلیل [اثر] تغییرات فناورانه نهادی در توسعه اقتصادی است. دوم، این مقاله با تأکید بر آرای «جان آر. کامنز»^۱ و «جی.ک. گالبرایت»^۲، تفسیر سیاست و اقتصاد در اقتصاد سیاسی معاصر را توصیف می‌کند. در اینجا، بر نقش عوامل سیاسی در حیات اقتصادی و مفهوم اقتصاد به عنوان نظامی از قدرت^۳ تأکید می‌شود.

هر چند، در متن به دلیل حق افراد در بسط ایده‌ها یا به دلیل نمایندگی آنها از یک ایده کلی‌تر به افراد مختلفی ارجاع داده می‌شود، به ضرورت از پیچیدگی تمایز گذاشتن میان بنیانگذاران، چهره‌های برجسته جدیدتر و نظریه‌پردازان معاصر سنت نهادگرایی اجتناب می‌شود و این فرض مفید (ولی از لحاظ فنی، نادقیق) را می‌پذیریم که برای هدف فعلی ما در نوشته‌های آنان یگانگی و پیوستگی بنیادی و کافی وجود دارد، به نحوی که بتوانیم آنها را یک گروه واحد تصور نماییم.

۲. نظریه تطور نهادی در توسعه سرمایه‌داری

همان‌طور که وسلی کلیر میچل^۴ تقریباً پنجاه سال پیش به درستی بیان کرد (میچل، ۳۷-۳۳۶: ۱۹۳۷)، اگر ویژگی برجسته اقتصاد نهادگرایی صرفاً مطالعه نهادهای اقتصادی باشد، باید آدام اسمیت و جان استیوارت میل را از بنیان‌گذاران نهادگرایی محسوب کنیم. به بیان دقیق‌تر، همان‌طور که وی (وسلی کلیر میچل) می‌خواست بیان کند، ویژگی متمایزکننده^۵ نهادگرایی، تأکید بر فرایند تجمعی تغییرات تطوری نهادهای اقتصادی است. احتمالاً دیدگاه معاصر، با تأکید ویژه بر حرکت از اقتصاد سیاسی قدیم (که در مفهوم بازار رقابتی و اساساً سرمایه‌داری مبتنی بر آزادی عملکرد اقتصادی تجسم می‌یابد) به اقتصاد سیاسی جدید (که در هر یک از انواع سرمایه‌داری معاصر قابل مشاهده است) عده زیادی را به اصلاح و تقویت این رأی رهنمون می‌کند.

نقطه شروع استراتژیک و شاید آشکار در تحلیل تغییرات نهادی، تغییر دیدگاه روش‌شناختی است. یعنی توجه به داده‌هایی که در فرض «ثبات سایر شرایط» نظریه اقتصادی ارتدوکس نهفته است. در نظریه قیمت (و درآمد ملی) ارتدوکس، رویه مسلط این است که بر



اساس مجموعه‌ای از فروض بنیادی، راجع به رفتار متغیرهای اقتصادی برگزیده فرضیه‌های قیاسی بنا شود. این فروض که معمولاً به فناوری، نهادها و نگرش‌ها و انگیزش‌های اجتماعی مربوط است، ماهیتاً غیراقتصادی یا فرااقتصادی تلقی می‌شود. در هر حال، این فروض «داده شده» هستند. داده شده بودن فروض به این معنا نیست که فروض تغییر نمی‌کند یا برای بررسی‌های بیشتر قابل تغییر نیست (مثل جایگزین کردن فرض انحصار چند جانبه به جای رقابت خالص)، بلکه بدین مفهوم است که معمولاً این فروض، فراتر از قلمرو توضیحی نظریه اقتصاد تلقی می‌شود.

در مقابل، در نظریه نهادگرایی این گونه از داده‌ها نیز به متغیرهایی تبدیل می‌شود که باید فرضیه‌هایی راجع به آنها ساخت. پذیرش این دیدگاه، در وهله اول دو مشکل در رابطه با شیوه تحلیل برای اقتصاددانان ایجاد می‌کند که یکی به حوزه^۶ و دیگری به روش^۷ تحلیل مربوط می‌شود. اگر تحلیل اقتصادی این گونه درک شود که شامل فناوری، نهادها و نگرش‌های اجتماعی می‌شود (حداقل به آن اندازه که تحولات آنها، باعث تغییرات اشتغال و تخصیص منابع می‌شود و توزیع و نوسانات و رشد درآمد را تغییر می‌دهد و این متغیرهای (اقتصادی) با یکدیگر کنش متقابل دارند)، آنگاه حوزه این رشته، آشکارا وسیع‌تر می‌شود و مرزهای آن با سایر رشته‌ها با دقت کمتری قابل تشخیص خواهد بود. در رابطه با روش نیز این مسئله مطرح است: وقتی که فروض بنیادین تحلیل به متغیرهایی تبدیل شده است که تغییرات آنها، خود نیازمند فرضیه‌های توضیحی است، اقتصاددانان چگونه می‌توانند فرضیه‌هایی راجع به رفتار اقتصادی بنا کنند؟

احتمالاً پاسخ اصلی به این پرسش در مکتب نهادگرایی، اولاً تمرکز بر فناوری است، به عنوان یک عامل پویای راهبردی و تعیین‌کننده در توسعه اقتصادی و ثانیاً نسبت دادن تحولات فناورانه (در مقیاس بزرگ) به کل فرهنگ یا «فرآیند حیات» جامعه. در این دیدگاه فناوری - که کلید فرآیند توسعه است از منطق خاص خود پیروی می‌کند. نهادها و ایده‌های اقتصادی و سیاسی، اساساً در تحولات اقتصادی و اجتماعی نقش‌هایی تسهیل‌کننده، سازگارکننده، بازدارنده و یا مخرب بازی می‌کنند. لذا اعتقاد بر این است که ارتباط‌های اساسی فناوری و نهادها، عوامل پویای توسعه را بنا می‌کند، که منطق بنیادین آن، موضوع اصلی مورد توجه اقتصاد سیاسی نهادگرا را آشکار می‌کند. در اینجا این ایده اساسی تشریح و تقویت می‌شود و برای این منظور، از اشکالی از نظریه تطور نهادهای اقتصادی - سیاسی، از زمان «تورستن وبلن» تا کنون، استفاده خواهد شد.

۳. تورستن و بلن: از رقابت آزاد تا سرمایه‌داری انحصاری

از دید وبلن (۱۹۰۴، ۱۹۱۹، ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳) و داود^۱، (۱۹۵۸ و ۱۹۶۴)، از نیمه قرن نوزدهم سرعت فزاینده تحولات فناورانه و پیشرفت‌های صورت گرفته در «هنرهای صنعتی»^۲ پیامدهای شدید نهادی داشته است.

اولین پیامد آن، این است که فناوری رو به رشد باعث صعود شرکت‌ها به موقعیت مسلط اقتصادی می‌شود، به ویژه در صنایع کلیدی‌ای مانند منابع طبیعی، نیرو (برق) و حمل و نقل. سلطه و برتری رو به رشد شرکت‌ها نیز، تا حدی توضیح دهنده صرفه‌های فزاینده تولید بزرگ‌مقیاس است؛ که این نیز صرفاً بازتابی است از تعهد منحصر به فرد و استثنایی شکل شرکتی سازمان‌های کسب و کار به سود و شایستگی فزاینده سود در دوران گسترش تولید بازارها و افزایش جمعیت است.

پیامد دوم این است که رشد شرکت‌ها، تغییرات نهادی مهم دیگری را نیز برمی‌انگیزد، به ویژه تفکیک مالکیت (غایب) و مدیریت، نقش گسترش یافته نهادهای مالی و اعتباری در کسب و کار، و توسعه اتحادیه‌های کارگری که مشابه تجار عمل می‌کنند و سعی دارند عرضه و دستمزد نیروی کار را کنترل کنند.

سومین پیامد تحولات سریع فناوری این است که ترکیب فناوری، اعتبار و شرکت، در تعامل با یکدیگر گرایشی به سمت رکود و انحصار ایجاد می‌کند. از یک سو، هزینه‌های ثابت بالای تولید در مقیاس بزرگ با کاهش هزینه‌های ناشی از فناوری پیشرفته همراه شده است که این موضوع باعث به وجود آمدن رقابت شدید و خشن می‌شود و از این رو، انحصاری شدن را القا می‌کند. از سوی دیگر، امواج متناوب استفاده بیش از حد و کمتر از حد از سرمایه - که توسط شرکت‌ها و نظام‌های اعتباری ایجاد می‌شود - علت بی‌واسطه نوسانات تجاری و رکودها است (که این نوسانات نیز به نوبه خود، منجر به انحصار می‌شود).

لذا نظام شرکتی مدرن با تراست‌ها، شرکت‌های سهامی، اعتبار، دستکاری قیمت‌ها و ماهیت فروشندگی خود منجر به ایجاد ترتیبات و ساز و کارهایی برای «پول‌سازی» و «اخلال» اقتصادی می‌شود و به طور فزاینده‌ای از نیروهای فناورانه‌ای که آن را پدید آورده است و جامعه‌ای که در آن عمل می‌کند، جدا می‌شود. پیامد چهارم اینکه فرآیند ماشینی، در مشاغل و گروه‌هایی که به‌طور مستقیم با فناوری و تولید در ارتباط هستند (مهندسان تکنسین‌ها، ناظران تولید و کارگران صنعتی) طرز برخورد و عادات فکری استادکاران را ایجاد می‌کند.



از نظر وبلن اتفاق دیگری که ممکن است در آینده رخ دهد و وبلن نیز به طرق مختلف به آن پرداخته است - خلع ید مالکان غایب و ایجاد یک نظم صنعتی است که هدفش حداکثر کردن میزان تولید است که توسط طبقه آریستوکراسی فنی جدید هدایت می شود. ممکن است صاحبان منافع ویژه برای جلوگیری از این اتفاق و برای حمایت از فعالیت های امپریالیستی فزاینده خودشان (که از جستجو برای بازار و سود در سطح جهان منبعث می شود)، به شکل فزاینده ای به نظام سیاسی متوسل شوند.

به نظر وبلن، عموم مردم معمولاً در هر شرایطی به فرمانبرداری و اطاعت از ثروتمندان سرمایه دار و صاحبان شرکت ها، گرایش دارند. این گرایش، در کنار احساسات ملی گرایی و وطن پرستی (که با جنگ یا آمادگی برای جنگ تحریک و توسط رهبران سیاسی تنظیم و دستکاری می شود) می تواند یک بازدارنده قوی در مقابل اصلاحات اجتماعی باشد. البته حمایت دولت از صاحبان منافع ویژه و نظام شرکتی نیز هزینه خاص خود را دارد. رهبری سیاسی و نظامی که پایبند به ارزش های پیش از دوران سرمایه داری است، ممکن است به طور کامل خود را در خدمت شرکت های تجاری قرار ندهد. آنچه که با نام کنترل فعالیت اقتصادی (کسب و کار) بر نظام سیاسی آغاز می شود می تواند به شکل نوعی از کنترل سیاسی فاشیستی (ارتجاعی) مستبدانه بر کسب و کار و نیز بر کل جامعه، تطور یابد. پیامد تضاد میان این دو گزینه بسیار نظری هر چه که باشد، تطور نهادی در نظام های اقتصادی - سیاسی، اجتناب ناپذیر به نظر می رسد.

به نظر وبلن دورنمای بلندمدت سرمایه داری نسبتاً نامنضبط سال های ۱۸۷۰-۱۹۲۰ بسیار ناچیز و محقر است. به طور خلاصه، «به نظر می رسد که می توان گفت سلطه کامل شرکت ها و مؤسسات اقتصادی (تجاری)، لزوماً سلطه ای زودگذر و موقتی است. هر یک از دو گرایش فرهنگی و اگر ای فوق که پیروز شود در نهایت این سلطه در معرض فروپاشی است؛ چون این سلطه با برتری هیچ یک از آنها سازگار نیست» (وبلن، ۴۰۰: ۱۹۰۴).

۴. کلارنس آیرس^{۱۱}: از سرمایه داری مطلق تا سرمایه داری محدود^{۱۲}

در نوشته های «آیرس» به ویژه نوشته های مربوط به دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ (۱۹۴۴)، درونمایه های دیدگاه «وبلن» مبنی بر آثار سازنده تحولات فناورانه بر رشد صنعتی و تأثیر فرساینده فناوری بر نهادهای سیاسی و اقتصادی، و بسط و گسترش آنها ادامه دارد. تجزیه و تحلیل وی در مورد گذار قریب الوقوع از نظام «قدرت پولی» در «سرمایه داری



مطلق» به نظام برنامه‌ریزی اقتصادی در «سرمایه‌داری محدود» دست چینی جالب توجه از دیدگاه‌های کینزی و نهادگرایان است و نیز کاری ارزشمند در مورد تطور نظام‌های اقتصاد سیاسی را به نمایش می‌گذارد.

وبلن در کتاب «مالکان غایب» این نکته را توضیح می‌دهد که شرکت‌ها ابزار و تجهیزات سرمایه‌ای را از محل پس‌اندازهای انباشته شده‌ای ایجاد می‌کنند که در صورت نبود آنها مطابق «ادبیات عامیانه» اقتصاد سیاسی، این پس‌اندازها، بیکار و بلااستفاده باقی می‌ماند (وبلن، ۸۶: ۱۹۲۳).

این ایده که پس‌انداز علت مستقیم و بلاواسطه سرمایه‌گذاری، و بنابراین، تحول فناورانه و رشد اقتصادی است، به ادعای «آیرس» عکس چیزی است که در واقع رخ می‌دهد. پس انداز و «سرمایه پولی»^{۱۲} (و بنابراین سرمایه‌داران و سرمایه‌داری) بدون شک یک نقش تسهیل کننده در توسعه اقتصادی دارد، اما دقیق‌تر آن است که بگوییم بهبودهای فناورانه که در سرمایه‌گذاری و کالاهای سرمایه‌ای تجسم یافته باعث افزایش درآمد ملی می‌شود و این هم به نوبه خود عامل افزایش پس‌انداز است.

با این حال، تجزیه و تحلیل در مورد ارتباط پس‌انداز - سرمایه‌گذاری، مبنای منطقی محکمی برای سرمایه‌داران و سرمایه‌داری فراهم کرده است. یعنی نوعی «حقوق آسمانی سرمایه» به تداوم سرمایه‌داری مطلق، و ارتباط دارایی و قدرت در آن، کمک کرده است؛ به شیوه‌ای که یادآور مفهوم و نقشی است که «حقوق آسمانی شاهان» در کمک به تداوم سلطنت مطلق در اعصار گذشته بازی می‌کرد. با این حال، اوضاع واقعی به طور فزاینده‌ای باورهای رایج در مورد «افسانه» [سرمایه] و حاکمیت اخلاقی نهادهای سرمایه‌داری را تحلیل برده است. به نظر آیرس تجربه سال‌های دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، نشان می‌دهد که پس‌انداز به سادگی می‌تواند مازاد بر سرمایه‌گذاری باشد و کارکرد بازارهای سرمایه، اعتبار و اوراق قرضه، به طور خودکار سرمایه‌گذاری و پس‌انداز را در اشتغال کامل برابر نخواهد کرد. این مشکل، صرفاً از نقایص بازار سرچشمه نمی‌گیرد؛ بلکه در عوامل ساختاری و نهادی دیگری نیز ریشه دارد.

از میان آنها، نخستین عامل برجسته گرایش به مصرف ناکافی و پس‌انداز مفرط است که ریشه در نابرابری درآمدی دارد. عامل دوم، پیدایش شرکت‌هاست، که به طور فزاینده‌ای باعث جدایی پس‌اندازکنندگان و سرمایه‌گذاران شده، و در عین حال، تأمین مالی درونی سرمایه‌گذاری را نیز تشویق کرده است.

راه حلی که پیشاپیش توسط «آیرس» تشخیص داده شد، و البته دیگران نیز در دوره پس از جنگ جهانی دوم، هنگام بازنگری متوجه آن شدند، گذار از سرمایه‌داری مطلق به سرمایه‌داری محدود است، چیزی شبیه به سلطنت مشروطه (تحت قانون اساسی)^{۳۳}. مشکل اصلی چیزی که آیرس آن را سرمایه‌داری مطلق می‌نامید این بود که مانع از به وجود آمدن رشد اقتصادی پایدار می‌شد و موانعی که ایجاد می‌کرد از نوع نهادی بود. نوآوری نهادی مهم سرمایه‌داری محدود نیز رفع کردن این موانع از طریق «برنامه‌ریزی برای تثبیت اقتصادی» است (آیرس، ۱۸۶: ۱۹۵۲).

ساز و کار بنیادی آن هم توزیع درآمد (و البته نه توزیع ثروت) است و این کار را از طریق اصلاح نظام تأمین اجتماعی انجام می‌دهد، یعنی «منافع آن را به کل جمعیت بسط و گسترش می‌دهد، بدون توجه به اینکه دریافت‌های آنها و سایر اشکال مستقل درآمد آنها چقدر است» (آیرس، ۱۰۰: ۱۹۴۶). این توزیع مجدد درآمد تا حدی انجام می‌شود که برای ایجاد سطح بالایی از قدرت خرید کافی باشد؛ قدرت خریدی که بتواند تقاضای متناسب با اشتغال کامل را ایجاد کند. سرمایه‌داری محدود ایجاب نمی‌کند که در نظام بازار و یا در قدرت شرکت‌ها و دارایی‌ها اصلاحات اساسی ایجاد شود.

با این حال، این نوع سرمایه‌داری ایجاب می‌کند که یک تحول نهادی استراتژیک به وجود بیاید؛ به نحوی که در آن دولت گرایش‌های بی‌ثبات‌کننده اقتصاد بازار خصوصی را جبران کند. در دیدگاه «آیرس» سرمایه‌داری محدود مستلزم آن است که نابرابری درآمد، به عنوان بهای حفظ تداوم یک اقتصاد پررونق، کاهش یابد و همچنین، از این طریق سطوح بالای سود و درآمد حاصل از دارایی، و نیز مشخصه‌های نهادی اصلی سرمایه‌داری بازار پایدار بماند.

۵. جان کنث گالبرایت: از اقتصاد بازار تا سرمایه‌داری برنامه‌ریزی شده؛ مدل شرکتی

بسیاری از اقتصاددانان مکتب نهادگرایی، برنامه‌ریزی را به عنوان یک شاخه مکمل یا جانشین در حال شکل‌گیری و تطور، برای فرآیندهای بازار، مورد بررسی و مطالعه قرار داده‌اند. همان‌طور که تلویحاً بیان شده، از دید آیرس برنامه‌ریزی «خود ظهور و نشانه‌ای از پیشرفت فناورانه است». در واقع، در مقابل تحول فناورانه «موانع نهادی» به وجود می‌آید. این موانع نهادی است که باعث پیدایش برنامه‌ریزی اقتصادی می‌شود و این نوآوری نهادی برای غلبه بر موانع نهادی (برای مثال سیاست‌های اقتصاد کلان برای تقویت ثبات اقتصادی) است که جنبه استراتژیک برنامه‌ریزی را بنیان می‌نهد (آیرس، ۱۹۲: ۱۹۵۲).



به عنوان مثالی دیگر، میچل^{۱۴} در یک مقاله مدرن و منحصر به فرد که در میانه دهه ۱۹۳۰ نوشت، دور شدن فزاینده از اقتصاد مبتنی بر آزادی عملکرد و پیدایش گونه‌های ابتدایی برنامه‌ریزی دولتی (برنامه‌ریزی تدریجی در موارد ضروری و با اهداف تثبیتی)، از اواخر قرن نوزدهم را به مجموعه درهم تنیده‌ای از تحولات فناوری، سازمان‌های اقتصادی و سیاسی، و نگرش‌های اجتماعی نسبت داد. از نکات بسیار جالب دیدگاه وی این است که پیشرفت اقتصادی در سایه سرمایه‌داری به خودی خود به این نیاز دامن می‌زند که در زندگی و حیات اقتصادی به کنترل، هدایت و برنامه‌ریزی بیشتر دولت نیاز است و دلیل آن وابستگی‌های روبه رشد، فرسایش منابع طبیعی، وقوع فزاینده رکودها و تمرکز فزاینده درآمد، ثروت و قدرت اقتصادی است (میچل، ۳۶-۱۰۳: ۱۹۳۷).

گالبرایت در کارهای اخیر خود (۱۹۷۱ و ۱۹۷۳) فرآیند تطوری توسعه برنامه‌ریزی اقتصادی در آمریکای پس از جنگ را شناسایی کرده است؛ فرایندی که تقریبی است از روایت سرمایه‌داری از یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده. در سنت «وبلن - آیرس» شرکت، مرکز ثقل این روند تطوری است و تحول فناورانه نیروی بنیادینی است که به صورت پویا این روند را پیش می‌راند.

گالبرایت بر این نکته پافشاری می‌کند که آشکارترین و کامل‌ترین شاهد تجربی تغییر در آمریکای قرن بیستم، به ویژه پس از شروع جنگ جهانی دوم، «کاربرد فناوری دارای ظرافت و پیچیدگی روزافزون برای تولید کالاها» بوده است (گالبرایت، ۱: ۱۹۷۱)، به ویژه در صدها شرکت بزرگ مقیاسی که بر «بخش تعیین‌کننده» صنعت در دوران معاصر مسلط هستند (گالبرایت، IX: ۱۹۷۳). پیامدهای این تغییرات فناورانه (شامل درگیر شدن فزاینده زمان و سرمایه و انعطاف‌ناپذیری بیشتر آن، و نیاز فزاینده به نیروی انسانی و سازمان‌های تخصصی) باعث شده است قابل اعتماد بودن روابط بازاری کاهش یابد و بنابراین «برنامه‌ریزی در سطح شرکت» لازم‌الاجرا شود. شرکت‌های بزرگ برای اینکه بتوانند در این زیست بوم جدید فناوری عملکرد کارآمدی داشته باشند، باید قادر باشند از یک طرف، در قیمت‌ها و هزینه‌های سودآور، تقاضای مصرف‌کنندگان و منابع تأمین آن را پیش‌بینی (و کنترل) کنند و از طرف دیگر، باید بتوانند منابع تأمین پس‌انداز برای سرمایه‌گذاری شرکت را کنترل و پیش‌بینی کنند. راهبردهای مختلف دستیابی به این هدف (نظیر تقویت فروش، ادغام عمودی و تأمین مالی) معنایی جز کنار گذاردن بازار و کنترل آن، و جایگزین کردن برنامه‌ریزی به جای آن ندارد. برنامه‌ریزی شرکتی نیز به نوبه خود با اعمال مناسب دولت تقویت و تکمیل می‌شود.

برای این منظور، تنظیم تقاضای کل، تأمین نیروی انسانی آموزش دیده از طریق نظام‌های آموزشی، بیمه کردن و تضمین سرمایه و فناوری جدید، و تا جای ممکن تلاش برای تثبیت رابطهٔ قیمت و دستمزد، از جمله مهمترین اعمال دولت محسوب می‌شود.

گالبرایت در پاسخ به انتقادهایی که به او شد، گفت که این سیستم اقتصاد سیاسی برنامه‌ریزی مانند برنامه‌ریزی‌های رسمی (و منظم) دولت‌های سوسیالیستی نیست، بلکه بسیار غیررسمی است و مانند آنها دستگاهی توسعه یافته برای برنامه‌ریزی نمی‌باشد... این سیستم، سیستمی نیست که در سراسر آن هماهنگی (برنامه‌ریزی شده‌ای) وجود داشته باشد عملکرد بخش‌های مختلف آن متفاوت است... برنامه‌ریزی نیز به طور کامل انجام نمی‌شود آثار و کارکرد بازار به طور کامل کنار گذاشته نشده است... اما در این نظام سازمان‌هایی برنامه‌ریزی می‌کنند که قدرت لازم را دارند... (بخش مهمی از اقتصاد) به طور فزاینده‌ای در معرض قدرت دستگاه‌های مولد، به ویژه شرکت‌های بزرگ، قرار دارد.» (به نقل از شارپ^{۱۵}، ۱۰۰-۹۶:۱۹۷۴) و این نوع از نظام برنامه‌ریزی در حال پیدایش است که بیش از پیش تخصیص منابع در سرمایه‌داری معاصر را کنترل می‌کند و به وجه مشخصه آن تبدیل می‌شود. دیگر، نیروهای غیر شخصی بازار بر سیستم کنترل تام ندارند.

۶. گونار میردال: از اقتصاد بازار تا برنامه‌ریزی اقتصادی؛ مدل معاصر دولت رفاه

از دیدگاه گالبرایت - که عمدتاً مبتنی بر تجربه آمریکا است - مرکز ثقل قدرت و تحول شرکت‌های بزرگ مقیاس بوده است. «گونار میردال»، با بررسی دامنه‌دار فرآیند تحول سیاسی - اقتصادی کشورهای غنی جهان غرب طی نیم قرن گذشته به این نتیجه رسیده است که مرکز ثقل فرآیند، پیدایش دولت رفاه دموکراتیک است. منظور از دولت رفاه دموکراتیک دولتی است که به طور شفاف مسئولیت پیشبرد هدف‌های اجتماعی از جمله اشتغال کامل، برابری توسعه اقتصادی و (تأمین) حداقل استانداردهای درآمد، بهداشت، آموزش، مسکن، و غیره را پذیرفته است. میردال نیز مثل گالبرایت معتقد است که برنامه‌ریزی به یک ضرورت تبدیل شده است (میردال، ۱۹۶۰: ۶۲).

با این حال، برنامه‌ریزی متفاوت از دخالت صرف در روابط بازاری است. برنامه‌ریزی، با تلاش‌های آگاهانه دولت یک کشور - که معمولاً با مشارکت سایر نهادها و بدنه‌های جمعی انجام می‌شود - برای هماهنگ‌سازی عقلایی‌تر سیاست‌های عمومی شناخته می‌شود که به منظور دستیابی سریع‌تر و کامل‌تر به اهداف توسعه‌ای مطلوب (در آینده) طراحی می‌شود و

اهداف مذکور نیز در مسیر تطور فرآیندهای سیاسی تعیین می‌شود (میردال، ۱۹۶۰:۲۳). فرآیند نوعی توسعه این‌گونه بوده است که دخالت به برنامه‌ریزی منجر شده است (به این معنا که سیاست‌های عمومی به شکلی عقلایی هماهنگ می‌شود): روشن شده است اقدام‌های دولت موقتی نیست، سیاست‌ها آثار ثانویه پیش‌بینی نشده مهم یا آثار معکوسی دارد، و دخالت‌ها یا سیاست‌های مختلف ناسازگارند یا دشواری‌های اجرایی ایجاد می‌کنند. به این ترتیب، دخالت‌های موردی به سمت برنامه‌ریزی تطور یافته است.

به نوبه خود، دخالت‌های دولت در نیروهای بازار نیز طی یک فرایند «علیت انباشتی»^{۱۶} بسط یافته است. همان‌طور که «آلن گروچی» به درستی بیان می‌کند «یک تغییر اولیه موجب یک تغییر واکنشی ثانویه می‌شود که تغییر اولیه را تقویت می‌کند و باعث حرکت رو به جلوی فرایند اجتماعی در جهت تغییر اولیه می‌شود» (گروچی، ۱۹۷۲:۱۸۱).

برای مثال، فناوری و سازمان‌های مدرن، مقیاس فعالیت اقتصادی را افزایش داده، و فرصت‌هایی برای کنترل سازمان‌ها بر بازارها ایجاد نموده است. این مسئله «دولت را وادار کرده است دامنه دخالت‌های خود را افزایش دهد» و دخالت دولت، برای پیش‌گیری از آشفتگی و استثمار اجتماعی، «ضرورت» یافته است (میردال، ۱۹۶۰:۳۲-۳۳). اما همان‌طور که دخالت خصوصی، دخالت دولت را برمی‌انگیزاند، دخالت دولت نیز باعث جدایی بیشتر از اتکا بر نیروهای بازار می‌شود. این امر به صورت مستقیم و با گسترش یک زیرساخت نهادی و سازمانی (مثل چانه‌زنی جمعی) اتفاق می‌افتد و به طور غیرمستقیم، با هماهنگ کردن جنبه‌های بالقوه آشفته و درهم ریخته تغییرات اولیه رخ می‌هد و پس از آن اجازه می‌دهد این تغییرات به رشد و گسترش مداوم خود ادامه دهد.

گونه دیگری از «فرآیند انباشتی علیت دوری»^{۱۷} (میردال، ۱۹۶۰:۳۶) در تحول نگرش‌های اجتماعی یافت می‌شود. تغییر در فناوری و نهادها تا حدی فرآیند انطباق یافتن نگرش‌ها را توضیح می‌دهد. اما تغییر نگرش‌ها، به ویژه طی دوره‌های بحران داخلی یا بین‌المللی، تابوهای قدیمی (مثل توجه به استاندارد طلا، الزام به رعایت توازن بودجه سالانه و تحریم مالکیت خصوصی) را از بین برده، و مردم را از لحاظ اقتصادی پیچیده‌تر و عقلایی‌تر کرده است و بدین ترتیب به پافشاری آنها بر گسترش کنترل خصوصی و عمومی بر سرنوشت اقتصادی خود، افزوده است.

به طور مشابه، با گسترش نهادهای دموکراتیک، بر مبنای صنعتی شدن و شهرنشینی، این مسئله اجتناب‌ناپذیر شده است که عده بیشتری از جمعیت برای اصلاح توزیع مجدد درآمد



در مقیاس بزرگ) فشار بیاورند. به این ترتیب، طبقات پایین در آمد و قدرت، مبنای مشارکت هر چه بیشتر در حیات اقتصادی و سیاسی اجتماع را تحکیم و تقویت کردند.

۷. رابرت سولو^{۱۸}: نقش ایدئولوژی در تطور اقتصاد سیاسی آمریکا

دانشمندان علوم اجتماعی، از آلکسیس دو توکویل^{۱۹} و کارل مارکس گرفته تا نویسندگان و دانشمندان فعلی، ویژگی‌های متمایز تجربه آمریکا را مشاهده، توصیف و تبیین کرده‌اند؛ از جمله، ابعاد مختلفی از اقتصاد سیاسی آمریکا را توصیف و تبیین کرده‌اند که آن را از سرمایه‌داری اروپایی متمایز می‌کند. برای مثال مارکس بیان کرد که علی‌رغم توسعه اقتصادی شدید و قوی آمریکا در قرن نوزدهم، وجود مرزهای باز و سیاست‌های عمومی که باعث به وجود آمدن زمینداری نسبتاً گسترده و کشاورزی کوچک مقیاس شد، در کنار یکدیگر سبب شد پیدایش اقتصاد سرمایه‌داری مدرن صنعتی - که ویژگی آن تقابل و تضاد یک طبقه سرمایه‌دار کوچک و مالک دارایی‌ها و یک طبقه پرولتاریای فاقد دارایی است - به تعویق افتد.

میردال اخیراً اظهار کرده است که فاصله گرفتن از اقتصاد آزاد و حرکت به سوی دولت رفاه مشارکتی پیشرفته، در ایالات متحده کندتر از اروپا بوده است. به بیان وی «فرآیند ادغام (یکپارچگی) ملی در ایالات متحده هنوز راه زیادی در پیش دارد تا سطوح هویت، یکپارچگی و مشارکت آن به سطوح رایج در سایر کشورهای غربی برسد». به نظر میردال متغیرهایی چون نسبت جمعیت جوان، درجه تحرک شخصی و اندازه یک کشور نمی‌تواند این مشاهده را توضیح دهد. از نظر او ناهماهنگی فرهنگی، «وفاداری جدایی طلبانه»^{۲۰} - که منبعث از پیش زمینه متفاوت گروه‌های مهاجر است - و ساختار قانونی تر و دموکراتیک تر روابط اجتماعی در آمریکا توضیح دهنده‌های بهتری است (میردال، ۱۹۶۰: ۹۹).

رابرت سولو در یک کار جدید که مبتنی بر مطالعه کل دامنه تاریخ آمریکاست، نقش ایدئولوژی را به عنوان یک عامل توضیحی راهبردی در تطور روابط میان قدرت سیاسی و نظام بازار، مورد بررسی قرار می‌دهد (سولو، ۱۹۷۴ و پترسون، ۱۹۷۶). ایدئولوژی عبارت است از یک ایده (اعتقاد) یا مجموعه‌ای از ایده‌ها (یا اعتقادات) منسجم که می‌گوید در مورد یک حوزه انتخاب و عمل چگونه باید عمل شود (سولو، ۱۸: ۱۹۷۴). ایدئولوژی می‌تواند به طور بازدارنده‌ای تحولات اجتماعی را با وقفه مواجه کند و این کار را می‌کند. با این حال، چون انسان یک موجود یادگیرنده و ارزیابی کننده است، ایدئولوژی نیز می‌تواند به عنوان یک عامل مستقل جلودار یا آغازگر تحول باشد.



علاوه بر این، هنگامی که یک ایدئولوژی بازدارنده قدیمی به واسطه نیروهای فرساینده ناشی از مسیر در حال تغییر رخدادها، به تدریج از بین می‌رود و به یک دیدگاه ایدئولوژیک جدید تبدیل می‌شود، آنگاه این دیدگاه جدید، خود می‌تواند به یک نیروی قدرتمند برای تحول تبدیل شود (سولو، ۱۹۷۴:۸). بنابر این، سیاست سیاسی^{۲۱} «بیانگر ایدئولوژی رایج است» و «تحولات سیاستی بازتاب تحولات ایدئولوژیک است» (سولو، ۱۹۷۴:۲۳). توضیح و پیش بینی تحول سیاست‌ها نیازمند شناسایی و پیش‌بینی تحولات ایدئولوژیک آتی است. سولو تأکید می‌کند که نقش و اثر ایدئولوژی در انواع مختلف فرآیندهای انتخاب متفاوت است. مثلاً در میان سازمان‌ها، ایدئولوژی در تصمیم‌گیری‌های «مستبدانه»^{۲۲} (یعنی تصمیماتی که توسط صاحبان قدرت اتخاذ می‌شود و خود آنها مسئول توضیح و توجیه آن تصمیمات هستند)، برای سازمان بیشترین اهمیت را دارد. انتخاب‌های مبتنی بر قرارداد^{۲۳}، که بازتاب تنوع منافع و دیدگاه‌های اعضای سازمان است (و مثلاً با رأی‌گیری حاصل می‌شود)، با احتمال بیشتر معرف شفافیت توافق‌ها و قراردادهای آنها تا شفافیت ایدئولوژی. در نظام سیاسی آمریکا، دیوان عالی «نمونه تصمیم‌گیری‌های مستبدانه است و یک ایدئولوژی خاص را صورت‌بندی می‌کند و به اجرا می‌گذارد. کنگره و رئیس‌جمهور نمونه انتخاب‌های مبتنی بر قرارداد است و توازن در فشارها را منعکس می‌کنند» (سولو، ۱۹۷۴:۴۰).

در آغاز تجربه سیاسی آمریکا، ایدئولوژی حاکم، ترکیبی از ملی‌گرایی و لیبرالیسم موافق بازار و مالکیت بود. ایدئولوژی لیبرال - اگر چه که یک قطعه پیوندی اروپایی است - در خاک آمریکا شکوفا شد و باقی ماند. این مسئله دو دلیل اصلی دارد: ۱. فقدان میراث فئودالی و قرون وسطایی و ۲. این حقیقت که لیبرالیسم آمریکایی یک پدیده «پیش از» صنعتی شدن^{۲۴} بود. از این رو، لیبرالیسم توانست پیش از بروز آثار مخرب فرایند صنعتی شدن مبتنی بر سرمایه‌داری، در آمریکا ریشه‌های عمیقی بدواند.

در نخستین فاز بزرگ تحول اقتصاد سیاسی آمریکا (یعنی تقریباً تا قبل از جنگ داخلی آمریکا)، مسئله اصلی که پیش روی این جمهوری جوان قرار داشت شکل حکومت سیاسی بود. یعنی، این سؤال مطرح بود که «آیا نظام سیاسی باید به شکل حکومت غیر متمرکز در آید که در آن قدرت از طریق ایالت‌ها اعمال شود یا اینکه قدرت باید در دولت فدرال متمرکز شود» (سولو، ۱۹۷۴:۵۱).

قانون اساسی - بدون اینکه بخواهد این مسئله را حل کند - حکومت و قدرت را میان دولت فدرال و ایالت‌ها، و رئیس‌جمهور، کنگره و نظام قضایی - که درون دولت فدرال قرار

دارد - تقسیم کرده بود. در این دوره، منافع مالکیت و ثروت که در ایدئولوژی لیبرال بازتاب می‌یافت، به بهترین نحو در وجود یک دولت فدرال قدرتمند تجلی یافت که زیرساخت‌های مستحکمی (از قبیل تجارت داخلی آزاد، بانکداری ملی، امنیت مالکیت و تضمین قراردادها) برای توسعه نظام بازار ایجاد می‌کرد. در این شرایط دیوان عالی - که هماهنگ با ایدئولوژی حاکم عمل می‌کرد - رهبری اصلاحات و تحولات اجتماعی را به دست گرفت تا تأخیر نهادهای عقب‌مانده از ایدئولوژی را جبران کند. دیوان عالی طی یک سری تصمیمات بنیادی (ماربوری و مادیسون^{۲۵}، ۱۸۰۳ و مک‌کولاج و مری‌لند^{۲۶}، ۱۸۱۹) ساختار و قدرت در نظام سیاسی آمریکا را با تلاش برای متمرکز کردن اقتدار سیاسی در یک دولت مقتدر ملی متحول کرد.

در فاز دوم (تاریخ) اقتصاد سیاسی آمریکا (تقریباً از اواخر جنگ داخلی تا زمان رکود دهه ۱۹۳۰)، صنعتی شدن وسیع و گسترده، و تحولات فناورانه و نهادی ملازم با آن مشکلاتی ایجاد کرد و این تلقی را به وجود آورد که ایدئولوژی رایج لیبرالیسم، مبنی بر آزادی عملکرد اقتصاد، قادر نیست با تحولات جدید انطباق یابد.

بنابراین بحران و نیاز ایجاد نمود اصلاحات نهادی اجرا شود؛ اصلاحاتی که با ایدئولوژی حاکم در تضاد بود. در این شرایط ایدئولوژی یک نیروی بازدارنده بود که (ظهور) فناوری و نهادهای جدید را به تعویق می‌انداخت. کنگره و رئیس‌جمهور (کارگزاران انتخاب‌های مبتنی بر قرارداد) رهبری حمله برای اصلاحات را - که ویژگی آن تلاش‌های تدریجی برای گسترش حوزه فعالیت‌های عمومی بود - بر عهده گرفتند.

دیوان عالی (عامل تصمیم‌های مستبدانه) که سرسختانه ایدئولوژی مسلط لیبرالیسم مبتنی بر آزادی فعالیت اقتصادی^{۲۷} را منعکس می‌کرد، در مقابل تلاش‌های فدرال برای کنترل قیمت‌ها، دستمزدها، ساعات کار، شرایط اشتغال و تولید مبارزه کرد و موفق به خنثی کردن این تلاش‌ها شد. طی این دوره، ایدئولوژی نقش محدود کننده قدرتمندی ایفا کرد. اینکه ایدئولوژی توانست این کار را «حتی در مخالفت با پراگماتیسم عقلایی و فشار گروه‌های ذینفع» (سولو، ۱۹۷۴: ۱۵۴) انجام دهد بیانگر قدرت فوق‌العاده و پذیرش فراگیر آن است. تنها ترکیب رکود بزرگ، جنگ، الزام بین‌المللی به رشد اقتصادی و تحولات سازمانی توانست در نهایت شرط کافی برای رهایی از سلطه دست و پاگیر این ایدئولوژی بازدارنده را - که نمونه بارز آن عملکرد دیوان عالی از تقریباً ۱۸۶۰ تا ۱۹۳۵ بود - فراهم کند.

ویژگی بارز سال‌های پس از ۱۹۳۵ تجربه نهادی و گذار ایدئولوژیک بود که با فروپاشی



وفاداری شدید دیوان عالی به ایدئولوژی سنتی لیبرال تسهیل شد. از جنبه نهادی، سیاست عمومی تغییر یافت و از «کارکرد خانه‌داری»^{۲۸} صرف - که در دوره پیش از اجرای برنامه اقتصادی روزولت^{۲۹} اجرا می‌شد - به سمت کارکرد جبرانی^{۳۰} حرکت کرد. در کارکرد خانه‌داری زیرساخت‌های نهادی لازم برای این انتخاب‌های مردمی و روابط بازاری فراهم می‌شود؛ در حالی که، در کارکرد جبرانی عوارض فقر، نابرابری، عدم مزیت‌ها در چانه‌زنی، ناامنی و به ویژه بی‌ثباتی و بیکاری جبران می‌شود.

از جنبه ایدئولوژیکی، این مسئله در اعتقاد به برنامه اقتصادی روزولت (اعتقادی که مبنای منطقی خود را از اقتصاد کینزی و تمرکز بر کارکرد جبرانی به دست آورد) و در تصمیمات پس از جنگ دیوان عالی (که بازتاب نیازهای سازمان، و نیاز به حمایت افراد در یک جامعه سازمانی است) تجسم یافته است. به اعتقاد سولو، آنچه که در حال حاضر مورد نیاز است حرکتی نهایی و ایدئولوژیک به فراسوی کارکرد جبرانی و ورود به فاز جدیدی از «برنامه‌ریزی سیستم‌ها» است. طی این حرکت «بخش عمومی فعالیت‌های پیچیده‌ای را آغاز، برنامه‌ریزی سازماندهی و مدیریت می‌کند تا بتواند اهداف برگزیده را از طریق فرایند سیاسی تعقیب کند» (سولو، ۱۹۷۴: ۳۷۱) و بنابراین برای رسیدن به موفقیت‌های جمعی در حوزه‌هایی مثل نژاد توسعه شهری، تورم و رشد با چالش‌ها و فرصت‌هایی مواجه می‌شود.

۸. نفوذ و درهم‌تنیدگی اقتصاد و سیاست

اگر فرآیند تطوری توسعه در نهادهای سیاسی - اقتصادی، درونمایه اصلی رهیافت نهادگرایانه به اقتصاد سیاسی باشد، آنگاه درهم‌تنیدگی و نفوذ متقابل سیاست و اقتصاد در ساختار نهادی و رفتار جامعه فعلی (معاصر) درونمایه و ایده دوم این رهیافت است. این جمله فصیح - که آشکارا با نام «جی. ام کلارک»^{۳۱} عجین است - در مقاله‌ای در اواسط دهه ۱۹۵۰ بیان شده است و به صراحت حاکی از این ایده است که در نتیجه تحولات اجتماعی، نه تنها مفهوم مرزهای سابق میان اقتصاد و سیاست از میان رفته است، بلکه همچنین «هر یک از این دو رشته، به طور اجتناب‌ناپذیری وارد حوزه دیگری شده است.» از یک سو، در درون دولت «رسمی»، فرایندها و منافع اقتصادی، «موضوعات و اقدام‌های سیاسی را شکل می‌دهد» سیاست دولت نیز به نوبه خود، «به طور فزاینده‌ای جریان و روند تلاش‌های اقتصادی را شکل می‌دهد».

از سوی دیگر، ویژگی‌های اقتصادی و سیاسی، در دولت‌های اقتصادی یا

«بدنه‌های خصوصی اسمی که امور اقتصادی را به عهده دارند» با هم ترکیب شده است (کلارک، ۲۷-۲۲۶:۱۹۵۷؛ همیلتن^{۳۲}، ۱۹۵۷). در نتیجه، از یک طرف سیاست به فرایندی برای اقتصادی کردن و نیز به نظام حکومت و قدرت تبدیل شده است، و از طرف دیگر اقتصاد نیز به نظامی از قدرت و نیز فرایندی برای اقتصادی کردن تبدیل شده است. اکنون بعضی از دلالت‌های عمده روش‌شناختی و نظری این نفوذ متقابل، با رجوع به دو محقق برجسته سنت نهادگرایی، (جان. آر. کامنز و گالبرایت)، به اختصار شرح داده می‌شود.

۹. جان. آر. کامنز: اقتصاد سیاسی کنش جمعی

از دید کامنز اقتصاد نهادی عملاً مترادف با اقتصاد سیاسی کنش جمعی^{۳۳} است. از دید کامنز کنش جمعی، کنشهای فردی را گسترش می‌دهد، آزاد می‌کند و در عین حال آن را کنترل نیز می‌کند. این کنش‌های جمعی شامل طیف وسیع و پیوسته‌ای از کنش‌ها می‌شود: از سنن سازمان نیافته تا ملاحظات خصوصی و عمومی سازمان یافته، در سرمایه‌داری معاصر، اشکال سازمانی متداول و مسلط کنش جمعی عبارت است از شرکت‌ها، اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی. کنش جمعی از میانه قرن نوزدهم تا زمان حاضر در اندیشه اقتصادی وجود داشته است (هر چند که عموماً یا نادیده گرفته شده یا مورد تأکید قرار نگرفته است)، اما مسئله فکری آن این نیست که یک اقتصاد نهادی جدید به جای تفکر رایج جایگزین شود بلکه هدف آن ایجاد یک «اقتصاد سیاسی متعادل»^{۳۴} است، به گونه‌ای که «به فعالیت جمعی - از هر نوع که باشد - جایگاه مناسبش را در نظریه اقتصادی اعطا کند» (کامنز، ۱۹۳۴: ۵).

کنش جمعی نیز، مانند کنش فردی با کمیابی - «که یک مسئله جهان شمول در همه جای نظریه اقتصاد است» (کامنز، ۱۹۳۴: ۶) - آغاز می‌شود. اما از دید کامنز، کمیابی چیزی فراتر از ابعاد زیستی و روان‌شناختی‌ای است که به ترتیب مورد اشاره هربرت مالتوس^{۳۵} و اقتصاددانان مکتب اتریش قرار داشت. او به «کمیابی حق مالکیت»^{۳۶} در مورد مالکیت بر کالاهای لمس ناشدنی در سرمایه‌داری معاصر توجه داشت (یعنی به قدرت مالکیت برای کنترل امور، به ویژه برای محدود کردن عرضه امعان نظر داشت)؛ «حقوق مالکیتی که با قوانین کار دولت و با کنش جمعی شرکت‌ها و اتحادیه‌های کارگری تضمین و اعمال می‌شود» (کامنز، ۱۹۴۰: ۹۴).

اقتصاد مرسوم، با تمرکز بر مفاهیم ساده‌ای چون مطلوبیت، کالا و داد و ستد - که عمدتاً مبتنی بر روابط «انسان با طبیعت» و «انسان با خودش» است - توانست ابعاد نهادی فعالیت



اقتصادی را ناچیز بنمایاند. در دیدگاه مذکور، کمیابی به بهینه‌یابی در انتخاب‌های فردی منجر می‌شود و در دنیایی که وابستگی‌های متقابل و متداخل وجود دارد، انتخاب‌های فردی از طریق روابط مبادلاتی بازار با یکدیگر هماهنگ می‌شود و نتیجه نظری آنها تعادل ایستا و ارزش‌های بازاری است.

در مقابل، اقتصاد نهادی بر کنش‌های «انسان در مقابل انسان» یا «مبادلات» تمرکز می‌کند. این مبادلات شکل‌های مختلفی دارد: چانه‌زنی (که در آن مبادله‌کنندگان از نظر قانونی برابرند)، مدیریتی (که در آن مبادله‌کنندگان فردی قانوناً بالادست و یا زیردست دیگری قرار دارند، مثل سرکارگر و کارگر ساده) و جیره‌بندی (که در آن مبادله‌کنندگان جمعی قانوناً بالادست و یا زیردست دیگری قرار دارند. مثل مجلس قانون‌گذاری و گروه شهروندان یا اتحادیه کارگری و اعضای آن). به این ترتیب، «مالکیت به بنیاد اقتصاد نهادی تبدیل می‌شود» زیرا، مالکیت درکنش متقابل با کمیابی، تضاد منافع ایجاد می‌کند و این تضاد منافع حاکم بر مبادلات است.

اما همان‌طور که مبادله‌کنندگان با یکدیگر تضاد منافع دارند، منافعشان به طور متقابل به یکدیگر نیز وابسته است. به دلیل وجود این وابستگی دو جانبه، کامنز، بسیار خوش‌بینانه اعتقاد دارد که حقوق مالکیت اشیای فیزیکی در آینده، میان طرفین مبادله، با توجه به قواعد و قوانین جامعه مورد مذاکره و داد و ستد قرار خواهد گرفت. بنابراین، در مبادلات تعادل یا «همسازی» (هارمونی)^{۳۷} ایجاد نمی‌شود، اما حداقل یک «امنیت انتظارات»^{۳۸} یا «نظم»^{۳۹} قطعی به وجود می‌آید (کامنز، ۱۹۳۴:۵۸).

فرایند مذاکره نیز، به نوبه خود مبتنی بر حاکمیت است. یعنی مبتنی بر «فرآیند در حال تحولی است که بر اساس آن حدود و ثغور استفاده از زور فیزیکی در امور انسانی» مشخص می‌شود (کامنز، ۱۹۳۴:۸۴۶). در ایالات متحده، نظام قضایی (نظام دادگاه‌ها) و در نهایت دیوان عالی، نهادی است که تعیین می‌کند قواعد و قوانین مذاکره‌ای جامعه چگونه مورد استفاده قرار گیرد. «بنابراین، دیوان عالی قوه مقنن اقتصاد سیاسی در ایالات متحده است» (کامنز، ۱۹۳۴:۷۱۲).

به نظر می‌رسد که قوانین وضع شده توسط دیوان عالی (و نیز قوانین وضع شده توسط کمیسیون‌های اجرایی، که پس از اواسط دهه ۱۹۳۰ بسیاری از کارکردهای دیوان عالی در زمینه وضع مقررات اقتصادی را قبضه کرده است.) «با پیوند دادن حقوق، اقتصاد و اخلاق» ارزش‌هایی مستدل^{۴۰} را معرفی می‌کند. علت این امر آن نیست که دیوان عالی و قوانینش

تعادل‌های بازاری را برقرار می‌کنند، بلکه این است که آشکارا بر ویژگی‌های متمایز انسانی بنا شده است. این ویژگی‌ها عبارت است از: «تضاد منافع»، وابستگی دو جانبه، و قواعد نظم دهنده برای تداوم حرکت صنعت، که با توجه به منافع عمومی و خصوصی، ضروری تلقی می‌شود. (کامنز، ۱۹۳۴: ۷۱۹).

به طور خلاصه، توالی امور در جریان اصلی علم اقتصاد به شکل زیر است:
تعادل ارزش‌های بازاری → هماهنگی بازار → انتخاب بهینه → کمیابی

و توالی تجدید نظر شده و نهادگرایانه کامنز نیز بدین شکل است:

نظم ایجاد شده و ارزش‌های مستدل → مذاکره تحت حاکمیت^{۴۱} → تضاد قدرت و مالکیت → کمیابی

هم از دیدگاه نظریه کلاسیک دموکراسی و هم از منظر نظریه‌های کلاسیک و نئوکلاسیک بازار رقابتی، به نظر می‌رسد توالی تجدید نظر شده کامنز ناقص و مبهم است. از یک سو حکمرانی گروه‌های فشار و مذاکرات دولت‌های عمومی و خصوصی مختلف^{۴۲} را، جایگزین دموکراسی اکثریتی اصیل «هر نفر یک رأی» می‌کند (دال و لیندبلوم^{۴۳}، ۵۰۴-۵۰۷: ۱۹۵۳) و از سوی دیگر توالی مورد نظر کامنز، چانه‌زنی گنگ و پیچیده میان گروه‌های قدرت اقتصادی انحصارگرا و محدودیت‌گرا را جانشین انتخاب بازار و هماهنگی تحت یک رژیم رقابتی «نافع» می‌نماید. در دیدگاه کامنز، هر دو انتقاد فوق به بیراهه می‌روند.

کامنز بر مبنای تجربیات شخصی وسیع و نیز مطالعه گسترده خود در حوزه‌های تاریخ حقوق و امور اداری، اظهار کرد که اقتصاد سیاسی مبتنی بر مذاکره و سازمان روشی است که سرمایه‌داری جمعی معاصر بر اساس آن کار می‌کند. به تأکید وی، دلیل واقع‌گرایانه برای پلورالیسم سازمانی، فردگرایی اقتصادی نظریه کلاسیک نیست، بلکه گرایش‌های انحصارطلبانه وحدت شرکتی^{۴۴} است. محتمل‌ترین بدیل چانه‌زنی ملی در حیات سیاسی^{۴۵} نیز دموکراسی کلاسیک نیست؛ بلکه نوعی دیکتاتوری تمامیت‌خواه^{۴۶} است. (از نظر او هم رژیم کمونیستی شوروی گونه و هم فاشیسم، آزادی عمل و استقلال اتحادیه‌های کارگری شرکت‌ها و احزاب سیاسی را از میان می‌برد یا تضعیف می‌کند).

منطق اصلی تشویق و تلاش برای بهبود بخشیدن به سرمایه‌داری جمعی ناقص و در حال ظهور فعلی، ماحصل گرایش آن به بهینگی یا کمال (که رقابت کلاسیک و دموکراسی کلاسیک در مراتب بالای آن قرار دارد) نیست، بلکه از این حقیقت سرچشمه می‌گیرد که به نظر می‌رسد



تنها به دلیل عملی برای ساختارهای سیاسی-اقتصادی ای چون کمونیسم شوروی و فاشیسم است که ارزش‌های دموکراتیک و لیبرال را کاملاً ویران می‌کنند.

کامنز اساساً در مورد توسعه مداوم و تقویت آنچه که وی آن را «سرمایه‌دای مستدل» یا «دموکراسی جمعی» در حال ظهور می‌نامید، خوش‌بین بود. ویژگی این نوع سرمایه‌داری «تعادل قوای اقتصادی» میان طبقات و منافع متضاد بود. اما این خوش‌بینی تعدیل شد. با بازشناسی قدرت (اختلال‌های داخلی ایجاد شده توسط) «سرمایه‌داری بانکداران»^{۴۷} و خطر رو آوردن به ایدئولوژی‌ها و نظام‌های بیرونی فاشیسم و کمونیسم، خوش‌بینی وی تعدیل شد.

در مورد کمونیسم، کامنز عقیده داشت که «مارکس در مورد ایالات متحده حتی بیشتر از [آنچه که در مورد] روسیه و ایتالیا [گفت] محق بود». صنعتی شدن شدید، در کنار هجوم شرکت‌های بزرگ مقیاس برای تسلط بر اقتصاد (که با تصمیمات مساعد و دوستانه دیوان عالی در اواخر قرن نوزدهم، و نوآوری‌های ملی - که مثلاً در شرکت‌های مادر سهامدار قرن بیستم روی داد - تسهیل شد) نقش مالکان کوچک را - که «حافظ فردگرایی آمریکایی بودند» - کم‌رنگ کرد و از کارگران مزد و حقوق بگیر یک نیروی کار صنعتی به وجود آورد که این بنیان کمونیسم و فاشیسم بود. در این فرآیند، تاجران و کشاورزان خرده‌پا، در میان سنگ‌های آسیاب رکودهای فناوری کسب و کار مدرن له می‌شدند. از یک سو، کسب و کار عمده بازارهای آنها را قبضه می‌کرد و از سوی دیگر، مزد بگیران، دستمزدهای بالاتر و ساعات کار کمتری را طلب می‌کردند... تضاد اجتناب‌ناپذیر است. با تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت شرکتی و تبدیل فردگرایی به «شرکت‌گرایی»^{۴۸}، همان‌طور که در عمق سال‌های رکورد آمیز دهه ۱۹۳۰ نمود یافت، «بخش کوچک باقیمانده از کشاورزان، با سرپیچی از دادگاه‌ها و کلانتری‌ها در تلاش‌هایشان برای ضبط املاک رهنی، به گروه‌های انقلابی تبدیل شدند» (کامنز، ۸۱-۸۸۰ و ۸۶-۸۸۵: ۱۹۳۴).

کامنز دریافت که در سرمایه‌داری بانکداران، میان طبقه‌ها یا گروه‌ها و نیز میان مبادله‌کنندگان فردی تضاد رخ می‌دهد. شاهد مدعا این واقعیت است که طبقات برای نشان دادن کنش‌های هماهنگ با توجه به وجوه اشتراک در منافع اقتصادی، دست به سازماندهی و تقویت خود می‌زنند (کامنز، ۱۰۹: ۱۹۳۴).

وی تأکید می‌کند که «قدرت» اساساً مسئله‌ای مربوط به جنگ‌ها یا منازعات طبقاتی است که در اعتصابات، تعطیلی کارخانجات و حتی در انقلاب‌های نظامی در هم می‌شکند».

هر چند که این طبقات زیاد هستند (نه یک یا دو گروه)، اما چانه‌زنی جمعی میان نیروی کار سازمان یافته و سرمایه سازمان یافته مسئله اقتصادی عمده‌ای است که سایر سازمان‌ها و گروه‌ها (کشاورزان، بانکداران، بازرگانان و امثال آنها) باید «سیاست‌ها و روش‌های خود را برای مواجهه با آنها تنظیم کنند» (کامنز، ۲۶۲ و ۱۹۵۰:۲۶۶).

تا قبل از اینکه رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ فعالیت اصلاحی و ترمیمی دولت را ایجاب کند، و پیش از آنکه نقش دیوان عالی تغییر کند و موضع نیروی کار نسبت به سرمایه مستحکم شود شکی وجود نداشت که نهادهای سیاسی و اقتصادی آمریکا، جایگاه مسلط و حاکم صاحبان منافع مالی و مالکان و شرکت‌های بزرگ مقیاس را با قدرت منعکس می‌کند. در واقع، حداقل تا قبل از دوران رکود، هم دستگاه قانون‌گذاری و هم سازمان‌های خصوصی داوطلبانه کارگران کشاورزان، تاجران خرده‌پا و احزاب سیاسی همگی در آمریکا ضعیف و ضعیف‌تر می‌شدند (کامنز، ۸۹۸:۱۹۳۴).

با این حال، کامنز معتقد بود که تفاوت‌هایی بنیادی میان سرمایه‌داری اروپایی و آمریکایی وجود دارد. وفور بیشتر منابع، گسترش مالکیت سهام، تقویت رتبه‌ها از درون، و قدرت تحمل بیشتر کسب و کار خرد از این جمله است. این تفاوت، هم به دلیل کارایی کسب و کار کوچک در برخی از حوزه‌ها، و هم به جهت ترس از پیامدهای سیاسی انحصار است. این عوامل در ترکیب با قوانین کار در برنامه اقتصادی روزولت و در نتیجه بهبود موضع چانه‌زنی نیروی کار سازمان یافته، انتظار موجه کامنز را در این مورد حمایت کرد که میان شرکت‌های خویش فرما و اتحادیه‌ها تعادل قوا ایجاد می‌شود و یک دولت متکی بر قانون اساسی استقرار می‌یابد که به طور متوازن از طبقات دارا و فاقد دارایی است و قادر است خود را در مقابل خودکامگی نظامی حفظ کند، مسئله‌ای که می‌توان در مورد آمریکا پیش‌بینی کرد (کامنز، ۲۶۳ و ۱۹۵۰:۲۶۸).

۱۰. جان کنت گالبرایت: قدرت و نظام برنامه‌ریزی

در رهیافت کامنز به اقتصاد سیاسی، شرکت‌ها و اتحادیه‌های کارگری به مثابه دولت‌های اقتصادی خصوصی تلقی شده است. آنها، به طور انفرادی و در مذاکره با یکدیگر، متشکل از شاخه‌های قانونی، اجرایی و قضایی هستند؛ سیاست‌های خود را تدوین و اجرا می‌کنند؛ بر امپراطوری‌های اقتصادی وسیعی حکمرانی می‌کنند؛ به دنبال کسب مشروعیت برای حکمرانی خود هستند؛ میان رهبر و شهروندان ارتباط پیچیده‌ای را به نمایش می‌گذارند؛ تحریم‌های



اقتصادی و اخلاقی اعمال می‌کنند (اگر چه به مجازات فیزیکی مبادرت نمی‌ورزند)؛ و با یکدیگر موافقت‌نامه‌ها و پیمان‌های تهاجمی منعقد می‌کنند.

در عین حال، دولت و به ویژه کمیسیون‌های اجرایی و دیوان عالی نیز عمیقاً و به طور تفکیک‌ناپذیری درگیر اجرای سیاست اقتصادی عمومی و به طور کلی فعالیت‌های اقتصادی بخش خصوصی است و به ویژه به حکمیت و داوری در مورد مناقشات میان شرکت‌ها و اتحادیه‌های کارگری و تدوین قواعد عملکرد آنها می‌پردازد. تعارض منافع اقتصادی گروه‌ها و طبقات مبنای وجودی سیاست‌های عمومی است و محتوای آن را مشخص می‌کند و آشفتگی‌های اقتصادی و منازعات اقتصادی میان طبقات علت ریشه‌ای جنگ‌ها و انقلاب‌ها است.

همان‌طور که کامنز تشخیص داد موضوع اقتصاد سیاسی صرفاً حکمرانی نیست، بلکه یک پرسش بنیادین در مورد (نقش) قدرت، تسلط و سودمندی در تعیین و مشروعیت بخشیدن به اهداف، قوانین و سیاست‌ها نیز هست. از این دیدگاه، سیاست و اقتصاد را نمی‌توان دو بخش (متداخل) از حیات ملی (خصوصی و عمومی) دانست. این دو، تنها رهیافت‌ها یا روش‌های بدیل نگرستن به جامعه هستند؛ و اقتصاد سیاسی متضمن این تلقی است که فعالیت اقتصادی را به منزله یک نظام قدرت بنگریم، همان‌طور که آن را به مثابه یک فرآیند بهینه‌یابی می‌نگریم.

در میان اقتصاددانان معاصر مکتب نهادگرایی، احتمالاً گالبرایت در درک و ارزیابی این مسئله که اقتصاد در حال تحول آمریکا، نظامی از قدرت و سیاست است، از دیگران برجسته‌تر است. به طور کلی می‌توان چهارگونه اصلی از روابط قدرت را در نوشته‌های گالبرایت تشخیص داد:

۱. روابط میان فعالان کسب و کار، به ویژه شرکت‌های بزرگ مقیاس، رهبری و عموم جامعه مصرف‌کنندگان و کارگران (و به طور مشابه روابط میان رهبری سیاسی و شهروندان)

۲. روابط داخلی قدرت در درون شرکت‌های بسیار بزرگ، به ویژه انتقال قدرت نه تنها از مالکان به مدیران بلکه همچنین از مدیران به «ساختار فنی»^{۴۹}

۳. روابط قدرت میان «نظام برنامه‌ریزی» و «نظام بازار»

۴. کنش متقابل قدرت میان کسب و کار و دولت، که نمونه آن «همزیستی» میان کسب و کارهای بزرگ و دیوانسالاری (بروکراسی) عمومی می‌باشد (گالبرایت، ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ فاسفلد^{۵۰}، ۱۹۷۲).

در بحث قبلی راجع به دیدگاه‌گالبرایت، در مورد پیدایش و تطور برنامه‌ریزی شرکتی تلویحاً به مورد اول اشاره کردیم. برای رعایت اختصار بحث، به ناچار از شرح بیشتر این مباحث خودداری می‌کنیم. همچنین، از نوع دوم روابط قدرت که بسیار مورد بحث قرار گرفته است (یعنی انتقال قدرت در درون شرکت [از مالکان] به ساختار فنی نیز صرف نظر می‌کنیم تا بتوانیم بر دو نوع کمتر آشنای باقی مانده متمرکز شویم.

یکی از مباحث باقی مانده مسئله روابط قدرت میان نظام برنامه‌ریزی و نظام بازار است. به اعتقاد گالبرایت، قدرت - که بنا بر تعریف توانایی یک فرد یا یک گروه برای تحمیل اهداف خود به دیگران است (گالبرایت، ۱۹۷۳: ۹۲) - در اقتصاد سیاسی معاصر، یکی از موضوعات اصلی است و ریشه در فناوری و عنصر هم‌بسته با آن یعنی حکومت (سازماندهی) شرکتی^{۵۱} دارد. امارش اندازه و بنابراین قدرت بخش‌های نسبتاً سازمان‌یافته‌تر اقتصاد نسبت به بخش‌های نسبتاً کمتر سازمان‌یافته اقتصاد (و همچنین، توزیع قدرت بین سازمان‌های بزرگتر و کوچکتر) «به طور شگفت‌انگیزی نابرابر» است (گالبرایت، ۱۹۷۳: ۴۰).

اگر چه، به شکلی کاملاً عاقلانه، اقتصاد ملی به صورت پیوستاری در نظر گرفته شده است که از کوچکترین مزارع خانوادگی تا بزرگترین غول‌های شرکتی دامنه دارد، اما از لحاظ تحلیلی تمایز قابل شدن میان دو بخش عمده، مفید است. نظام برنامه‌ریزی تقریباً شامل هزار شرکت بزرگ^{۵۲} است که تقریباً نیمی از ستانده غیر دولتی بخش‌های نیرو، تولیدات صنعتی حمل و نقل، خدمات مالی و بازرگانی را تولید می‌کند. دیگری (نظام بازار)، از تقریباً دوازده میلیون بنگاه و مزرعه کوچکتر در بخش‌های تجارت، صنایع سبک، خدمات و هنر تشکیل شده است؛ این بخش تقریباً نیمه دیگر اقتصاد ملی را تشکیل می‌دهد.

از لحاظ قدرت، تفاوت‌های مهمی میان این دو بخش وجود دارد. هر دو بخش تلاش می‌کنند محیط اقتصادی پیرامون خود را کنترل کنند، اما با ابزارهای متفاوت و با درجات موفقیت متفاوت. در نظام بازار، مؤسسات تحت کنترل یک فرد است (هم در شرکت‌های مبتنی بر مالکیت و هم در شرکت‌های مبتنی بر کارآفرینی^{۵۳}). در این شرکت‌ها می‌توان با متمایز نمودن کالاها و کسب قدرت انحصار محلی تا حدی کنترل محیط اقتصادی را به دست گرفت. معمولاً این کنترل‌ها نسبتاً کوچک، جزئی و کم اهمیت است و معمولاً آغاز یا تداوم آنها به کنش جمعی یا کمک دولت بستگی دارد (برای مثال قوانین حفظ قیمت فروش مجدد، حمایت قیمتی از محصولات کشاورزی و حمایت دولت از چانه‌زنی جمعی). نظام بازار با ناخالصی‌ها و نقص‌هایی که دارد عملکردش کم و بیش در انطباق با نظریه غالب است.



در مقابل، در نظام برنامه‌ریزی کنترل اعمال شده از سوی سازمان‌های شرکتی بالغ - که مبتنی بر فناوری هستند - بر محیط اقتصادی، هم نافذ و فراگیر و هم قدرتمند است. در اینجا کنترل تقریباً به طور خودکار ایجاد می‌شود. این کنترل خودکار نتیجه اندازه بزرگ شرکت‌هاست و با استراتژی‌های شرکت در حوزه‌هایی مثل تأمین مالی داخلی (برای حفاظت سازمان از نفوذ و مزاحمت سهامداران و وام‌دهندگان)، گسترش فروش، ادغام عمودی، کنترل امپریالیستی بر مواد خام کشورهای جهان سوم، عملیات (شرکت‌های) چند ملیتی و ... تکمیل می‌شود. در اینجا، همان‌طور که قبلاً اشاره شد برنامه‌ریزی شرکتی تا حد زیادی نظام قیمت‌گذاری بازار را - به عنوان فرایندی که فعالیت‌های اقتصادی را هماهنگ می‌کند - کنار می‌زند (هر چند که اگر ادغام برنامه‌های شرکتی به طور متوازن و متعادل (از طریق نظام بازار) هماهنگ و یکپارچه شود، به هیچ وجه این تأثیر را ندارد).

به علاوه، نظام بازار، بخشی از محیطی است که نظام برنامه‌ریزی در تلاش برای کنترل آن است؛ در حالی که، نظام برنامه‌ریزی بخشی از محیطی است که اساساً فراتر از کنترل نظام بازار است. شرکت‌های بزرگ با بنگاه‌های کوچک خرید و فروش می‌کنند، اما در قیمت‌هایی که توسط غول‌ها کنترل می‌شود. با وجود توزیع نابرابر قدرت میان دو نظام فوق، رابطه مبادله میان آنها، «گرایش آزادانه به نفع نظامی دارد که قیمت‌ها و هزینه‌های خود و نیز قیمت‌ها و هزینه‌های نظام دیگر را کنترل می‌کند» (گالبرایت، ۵۱: ۱۹۷۳).

به طور خلاصه، نابرابری‌های موجود در قدرت اقتصادی، نابرابری درآمدی میان دو بخش فوق را به وجود می‌آورد؛ به نحوی که شرکت‌های بزرگ قیمت‌های دریافتی و پرداختی را به نفع خود دستکاری می‌کنند. در غیاب «تحرک بدون مانع»^{۵۴} میان دو بخش فوق؛ این تفاوت‌ها - که در سطح درآمدها و میزان امنیت آنها وجود دارد - می‌تواند پایدار بماند و می‌ماند. مقوله دومی که گالبرایت راجع به قدرت مطرح می‌کند به روابط میان کسب و کار و دولت مربوط می‌شود. نهادگرایان، از زمان وبلن تا عصر حاضر، معمولاً نسبت به نقش حکومت و سیاست‌های دولت در حیات اقتصادی با دیده تردید نگریده‌اند. از یک سو، بسیاری از آنها (مثل وبلن) این نکته را بدیهی تلقی می‌کنند که حکومت به شدت منافع اقتصادی و طبقه‌ای طبقه مسلط در جامعه سرمایه‌داری را منعکس می‌کند و اینکه سیاست دولت به ویژه پیش از دهه ۱۹۳۰، اساساً در جهت منافع سرمایه‌داران، مالکان و شرکت‌ها بوده است.

از سوی دیگر، اکثر آنها دولت را به طور جزئی مستقل از صاحبان منافع در کسب و کار می‌پندارند و بنابراین، فکر می‌کنند که دولت قادر به وضع برنامه‌هایی است که حداقل تا حدی

مستقل از منافع صاحبان کسب و کار است؛ برنامه‌هایی که در طیفی وسیع قرار می‌گیرند: از کاهش کنترل شدید خودکامه و مستبدانه بر کسب و کار و جامعه گرفته تا اصلاحات و سیاست‌های دموکراتیک اصیل (تحت شرایط مساعدی مثل زمان برنامه اقتصادی روزولت) که منافع و نیازهای گروه‌های غیرتجاری، و در کل جامعه را به طور عام‌تری منعکس می‌کند.

سهم گالبرایت در این بحث ادامه دار تمایز قابل شدن میان روش‌ها و ویژگی‌هایی است که از آن طریق مؤسسات بازاری کارآفرین - که قبل از جنگ جهانی دوم در اقتصاد برجسته بودند - و شرکت‌های بالغ نظام برنامه‌ریزی فعلی با دولت کنش متقابل برقرار می‌کنند و سیاست عمومی را متأثر می‌کنند. مؤسسات کارآفرینی، که ریشه در نظام بازار دارند، اساساً رابطه‌ای مالی و نقدی با دولت داشته‌اند (و دارند). در شرایط مساعد، به ویژه قبل از دهه ۱۹۳۰، این شرکت‌ها مساعدت‌های مورد نیاز خود (از جمله تعرفه‌ها، فرانشیزها، حق استخراج معادن و معافیت‌های مالیاتی) را از سیاستمداران حاضر به قبول [رشوه] (و حداکثر کننده درآمد) می‌خریدند و تحت شرایط نامساعدتر (مثلاً در سال‌های اجرای برنامه اقتصادی روزولت این مساعدت‌ها کاهش یافت و یا (نوعاً به طور موقت) متوقف شد.

در هر صورت، این امر به طور راهبردی وابسته به دولت نبود (و نیست). منبع اصلی درآمد و ثروت این شرکت‌ها بازار و نه دولت بوده و هست؛ و (با فرض وجود پیوسته بازار و روابط مالکیت خصوصی، هر چند که گالبرایت صریحاً این فرض را مطرح نمی‌کند) قطع موقت دست و دل‌بازی دولت نامطلوب بود ولی مرگبار نبود. در مقابل، شرکت‌های بالغ، که ریشه در نظام برنامه‌ریزی داشتند و به نظر گالبرایت توسط ساختار فنی خود اداره می‌شدند هم وابسته به دولت بودند و هم با دولت روابط هم زیستانه برقرار می‌کردند.

در واقع، نظام برنامه‌ریزی «به شکل درهم تنیده‌ای ملازم با دولت است. در حوزه‌های قابل توجهی، شرکت بالغ، یکی از بازوهای دولت است و دولت نیز، در موارد مهمی، ابزاری برای نظام صنعتی محسوب می‌شود» (گالبرایت، ۱۹۷۱: ۲۹۸).

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در دیدگاه گالبرایت شرکت‌های بسیار بزرگ، برای دستیابی به نیروی کار با کیفیت و دارای تحصیلات، تنظیم تقاضای کل، تأمین سرمایه، پشتیبانی فناوری، و بازارها (به ویژه محصولات نظامی) به دولت وابسته است. در نتیجه، هر چند مخالفت با نقش گسترده دولت در اقتصاد (در حوزه‌های فوق) قبل از جنگ جهانی دوم برای گروه‌های کسب و کار اهمیتی فوق‌العاده داشت، به تدریج و بدون سر و صدا در عصر شرکت‌های بالغ از میان رفت.

از سوی دیگر، شرکت‌های بالغ به حدی رسیده‌اند که سیاست عمومی را به روش‌های پیچیده، نامحسوس و هوشمندانه تحت تأثیر و کنترل خود قرار می‌دهند؛ به ویژه از طریق همزیستی با بروکراسی دولتی (علی‌الخصوص در تولید محصولات نظامی). این همزیستی با گرایش بسیاری از قانونگذاران به هم پیمان شدن و همکاری با بروکراسی، و بنابر این، با نظام برنامه‌ریزی تسهیل می‌گردد. همزیستی میان کسب و کار و دولت از بروکراسی دولتی و مؤسسات قانونگذاری آغاز می‌شود و تا آنجا گسترش می‌یابد که به اهداف اجتماعی تبدیل می‌شود. «دولت قویاً به ثبات اقتصاد علاقه‌مند است و نیز به گسترش و رشد آن توجه دارد. همچنین، دولت به آموزش، پیشرفت فنی و علمی، و مهمتر از همه به دفاع ملی توجه دارد. اینها اهداف ملی (گالبرایت، ۱۹۷۳: ۳۱۱) و اهداف شرکت‌های بسیار بزرگ است. یکی از منابع نهایی قدرت سیاسی برای نظام برنامه‌ریزی، نیروی کار سازمان‌یافته است. (گالبرایت، ۱۹۷۳: ۱۶۱) تعارض میان نیروی کار و سرمایه در شرکت‌های بزرگ به دلایل زیر به شدت کاهش یافته است.

الف) شرکت‌ها این توان را پیدا کرده‌اند که از طریق افزایش قیمت محصولات و کسب درآمد بیشتر، دستمزد کارگزارانشان را افزایش دهند.

ب) در نظام برنامه‌ریزی هویت کارگران وابسته به سازمانی است که در آن کار می‌کنند.

ج) اهداف شرکت (مثلاً بودجه‌های دفاعی بالا، اشتغال با ثبات و نرخ‌های رشد بالا) با اهداف نیروی کار سازمان‌یافته همگرا و یکپارچه شده است.

۱۱. نکات پایانی

تأکید اصلی مقاله این بوده است که موضوع مورد بررسی را توضیح دهد و آن را تشریح کند و قصد ارزیابی و ارایه بحثی جامع درباره موضوع را نداشته است. از این رو، لازم است در انتهای مقاله به اختصار به بعضی از نکات انتقادی در ارزیابی موضوع اشاره شود.

نخست، به نظر می‌رسد که اقتصاد سیاسی نهادگرایانه از زمان وبلن تا گالبرایت حداقل نوعی یکپارچگی و تداوم را نشان داده است که تلویحاً در اصطلاح «داستان مفید»^{۵۵} - که در ابتدای مقاله برای توجیه فعالیت‌های نویسندگان مشارکت‌کننده در مکتب نهادگرایی (به عنوان یک گروه) به کار رفت - قابل مشاهده است.

با بررسی دیدگاه اقتصاددانانی مثل وبلن، کامنز، آیرس، گالبرایت و میردال این نکته مشخص می‌شود که علیرغم اختلاف نظر آنها در باب برخی موضوعات خاص، انکار اینکه

مجموعه کل اقتصاد سیاسی نهادگرا بزرگتر از مجموع بخش های مجزای آن است گمراه کننده و غیرمنصفانه خواهد بود.

دوم، تأکید بر این نکته مهم است که رهیافت نهادگرایانه به اقتصاد سیاسی، با تأکیدهایش بر توسعه تطوری و درهم آمیخته فناوری، نهادها، ایدئولوژی و رفتار اقتصادی، تضاد قدرت و گروه‌ها و تأثیرگذاری متقابل سیاست و اقتصاد، در مجموع پاسخ‌های متفاوتی به پرسش‌های سنتی نظریه اقتصاد رایج (ارتدوکس) - که گرایش به بهینه‌یابی دارد - ارائه نمی‌دهد (هر چند که قطعاً به طور جزئی این کار را می‌کند). در مقابل، این رهیافت پرسش‌هایی را می‌پرسد، و در تلاش برای پاسخ دادن به آنهاست، که به هیچ وجه اهمیت کمتری (از سؤالات سنتی نظریه اقتصادی ارتدوکس) ندارد، اما نوع سؤالات متفاوت و وسیعتر است، به ویژه پرسش‌هایی که به مباحث مورد بحث در این مقاله مربوط می‌شود. اگر این ادعا درست باشد، اقتصاد سیاسی نهادگرا اساساً مکمل نظریه اقتصادی استاندارد است، حتی با وجود اینکه اقتصاددانان نهادگرا از همتایان دانشگاهی نئوکلاسیک و نوکینزی خود تعریف و تمجید نمی‌کنند (و بالعکس) معمولاً به نظر می‌رسد که ادعاهای برتری در مباحث و مناقشات میان نهادگرایان و منتقدان آنها^{۵۶} بیشتر بازتاب دیدگاه‌های روش‌شناختی و فلسفی بدیل، درباره پرسش‌های مطرح شده باشد تا بازتاب اعتبار و درستی پاسخ‌های مختلف به یک سؤال خاص.

سوم، شگفت اینکه، در مقایسه با تحلیل‌گرانی مثل مارکس و ژوزف شومپیتر که تحول نهادی را تجزیه و تحلیل کرده‌اند، می‌توان ادعا کرد که نهادگرایان آمریکایی «به حد کافی» نهادگرا نبوده‌اند و در نتیجه تورهای تحلیلی خود را بسیار محدود گسترده‌اند نه بسیار وسیع. هر چند که ممکن است امروز قضاوت «گوردون»^{۵۷} راجع به سال‌های دهه ۱۹۶۰ با کمی تعدیل نقل شود، مانند کاری که گالبرایت انجام داده است، اما ارزیابی نقادانه او شایستگی‌های خود را حفظ کرده است.

از نظر گوردون، مارکس و شومپیتر «کل داستان تطور و نزول احتمالی سرمایه داری را» در قلمرو و صلاحیت کاری خود قرار داده‌اند. نهادگرایان آمریکایی، با نهادگرایی خود، این کار را نکرده‌اند و با چنان وسعتی به مسایل نپرداخته‌اند. معمولاً تحلیل‌های آنها در چارچوب «یک افق زمانی محدود و عمدتاً با توجه به شرایط آمریکا» محدود شده است.

بنابراین، آنها نتوانسته‌اند نظریه جامع، تکاملی و نهادی‌ای تولید کنند که در جستجوی آن بودند. افق زمانی و مکانی آنها محدودتر از چیزی بود که درک می‌کردند. ... آنان فقط در مورد شرایط اجتماعی و سیاسی آمریکا، طی چند دهه، بسیار بزرگ فکر می‌کردند. و به یک معنا



سؤالاتی به اندازه کافی بزرگ نپرسیدند و خود را با ابزارهایی برای پاسخ دادن سیستماتیک به سؤالاتی که پرسیدند، تجهیز نکردند (گوردون در کتاب دورفمن^{۵۸}: ۱۴۶).

آخرین نکته، که با نکته سوم مرتبط است، اینکه اقتصاد سیاسی نهادگرا از دیدگاه خاص خودش می‌تواند به خوبی از پیوند نزدیک با سایر رهیافت‌های دگراندیش^{۵۹} بهره‌مند شود (علاوه بر حفظ داد و ستد و تبادل نظر با بدنه عمومی تحلیل اقتصادی). به جز یک مورد استثنایی قابل توجه (یعنی ویلن)، نهادگرایان همواره با مارکس در ارتباط بوده‌اند بدون اینکه به طور کامل پایبند به تحلیل‌های او باشند (و بنابراین از بصیرت‌های موجود در تحلیل مارکس نیز بهره‌مند شده‌اند). علیرغم همانندی‌های آشکار میان تحلیل شومپیتر از توسعه سرمایه‌داری و تحلیل‌های نهادگرایی، نهادگرایان استفاده زیادی از تحلیل‌های او نکردند، در حالی که می‌توانستند بهتر از این عمل کنند. برای مثال، نام وی در کتاب مبسوط و جامع «گروچی» تنها یک بار در پانویسی که به نظریه چرخه میچل، ارجاع می‌دهد به چشم می‌خورد. (گروچی، ۱۹۷۲: ۴۴ و ۱۹۴۷).

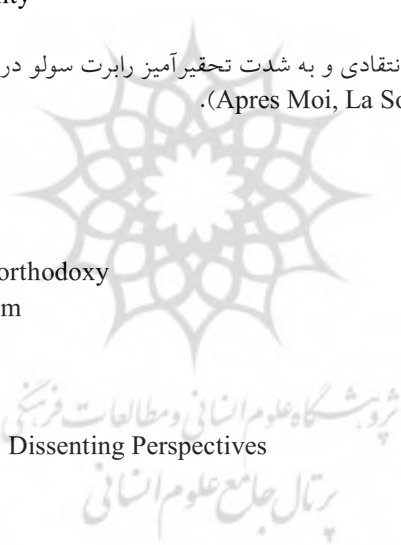
منافع بالقوه تلاش برای ارتباط دادن تحلیل‌های نهادگرایانه موجود در سنت ویلن - آیرس با مطالعات دگراندیش نئوکینزی‌های بریتانیایی مثل «جون رابینسون»^{۶۰} حیرت‌آور است. مخالفت وی با جریان رایج ما بعد کینزی‌ها^{۶۱} (به گونه‌ای گستاخانه و با برچسب طعنه‌آمیز «کینزینیسم حرامزاده»^{۶۲} آشکارا با دیدگاه‌های آیرس مشابه است (کرگل^{۶۳}: ۱۹۷۳).

از جمله انتقادات او عبارت است از تأکید وی بر توزیع درآمد و روابط آن با مصرف و سرمایه‌گذاری، عدم پذیرش تولید نهایی نیروی کار یا سرمایه، رد مفهوم تعادل و جایگزینی یک فرآیند پویای تاریخی غیرمکانیکی از سوی وی، و به ویژه پافشاری وی بر اینکه پس‌انداز به وسیله سرمایه‌گذاری تعیین می‌شود و نه بالعکس.

اما اگر قرار باشد اقتصاددانان مکتب نهادگرایی پیوندهای ارتباطی نزدیکتری با شومپیتر مطالعات مارکس و اقتصاددانان معاصر دیگری از جمله «مایکل کالکی»^{۶۴}، رابینسون و «پیرو سرافا»^{۶۵} برقرار کنند، تعامل حاصل می‌تواند به چیزی نزدیک شود که اگر ویلن دوباره زنده می‌شد، شاید آن را «اتحاد بزرگ» دیدگاه‌های مخالف^{۶۶} می‌نامید. و آنگاه ممکن است مایه تعجب باشد که این اتحاد فراتر از چیزی نیست که حرفه اقتصاد، اگر نه جامعه آمریکا «دقیقاً در حال حاضر» (ویلن، ۱۹۶۹: ۱۹۲۱) می‌تواند به طور منطقی در خود جذب کند و آن را فرا بگیرد.

- ۱-John R. Commons
- ۲-J.K.Galbraith
- ۳-A System of Power
- ۴-Wesley Clair Mitchell
- ۵-Differentia Specifica
- ۶-scope
- ۷-method
- ۸-Dowd
- ۹-Industrial Arts
- ۱۰-Clarence Ayres
- ۱۱-From Absolute Capitalism to Limited Capitalism
- ۱۲-Money Capital
- ۱۳-Constitutional monarchy
- ۱۴-Mitchell
- ۱۵-Sharpe
- ۱۶-Cumulative causation
- ۱۷-Cumulative Process of Circular Causation
- ۱۸-Robert Solow
- ۱۹-Alexis de Tocqueville
- ۲۰-Separatist Loyalties
- ۲۱-Political Policy
- ۲۲-Authoritative
- ۲۳-Composite Choices
- ۲۴-Preindustrialization
- ۲۵-Marbury v. Madison
- ۲۶-Mc-Culloch v. Maryland
- ۲۷-Laissez-Fair Liberalism
- ۲۸-Housekeeping Function
- ۲۹-New Deal
- ۳۰-Offset Function
- ۳۱-J.M. Clark
- ۳۲-Hamiltion
- ۳۳-Political Economy of collective Action
- ۳۴-Rounded-Out Political Economy
- ۳۵-Herbert Malthus
- ۳۶-Proprietary Scarcity
- ۳۷-Harmony
- ۳۸-Security of Expectation
- ۳۹-Order

- ۴۰-Reasonable Values
 ۴۱-Negotiation under Sovereignty
 ۴۲-The Negotiation of Various Private and Public Governments
 ۴۳-Dahl and Lindblom
 ۴۴-Corporate Monism
 ۴۵-National Bargaining in Political Lifer
 ۴۶-Totalitarian Dictatorship
 ۴۷- (که وجه تسمیه آن پررنگ شدن نقش منافع مالی در فعالیت‌های شرکتی قرن بیستم است، به ویژه ادغام‌ها و شرکت‌های مادر سهامدار)
 ۴۸-Corporationism
 ۴۹-Techno structure
 ۵۰-Fusfeld
 ۵۱-Corporat Government
 ۵۲-brobbing nagian
 ۵۳-The Proprietorship or the Enterpreneurial Corporation
 ۵۴-Unimpeded Mobility
 ۵۵-Useful Fiction
 ۵۶- مثلاً در نتیجه‌گیری انتقادی و به شدت تحقیرآمیز رابرت سولو در تبادل نظر خود با گالبرایت (سولو، ۱۹۶۷، Apres Moi, La Sociologie).
- ۵۷-R. A. Gordon
 ۵۸-Dorphman
 ۵۹-Unorthodox
 ۶۰-Joan Robinson
 ۶۱-Post- Keynesiani orthodoxy
 ۶۲-Bastard Leysiamism
 ۶۳-Kregel
 ۶۴-Machael Kalecki
 ۶۵-Pierro Sraffa
 ۶۶- "Grand Union" of Dissenting Perspectives



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

- Ayres, Clarence (1944), *The Theory of Economic Progress*. Chapel Hill: University of North Carolina Press.
- _____ (1946), *The Divine Right of Capital*. Boston: Houghton Mifflin Co.
- _____ (1952), *The Industrial Economy* Boston: Houghton Mifflin Co. Clark, John M. 1957. *Economic Institutions and Human Welfare*. New York: ALFREDA. Knopf.
- Commons, John R (1968), *Legal Foundations of Capitalism*. Madison: University of Wisconsin Press.
- _____ (1961), *Institutional Economics, Its Place in Political Economy*. Madison: University of Wisconsin Press.
- _____ (1950), *The Economics of Collective Action*. New York: Macmillan Co.
- Dahl, Robert A, and Charles E. Lindblom (1953), *Politics, Economics, and Welfare*. New York: Harper & Brothers.
- Dowd, Douglas, ed. (1958), *Thorstein Veblen. A Critical Reappraisal*. Ithaca: Cornell University Press.
- _____ .1964. *Thorstein Veblen*. New York: Washington Square Press.
- Dorfman, Joseph, et al. (1963), *Institutional Economics: Veblen, Commons, And Mitchell Reconsidered*. Berkeley: University of California Press.
- Fusfeld, Daniel R. (1972), "The Rise of The Corporate State in America." *Journal of Economic Issues* 6 (March):1-19.
- Galbraith, John K. (1971), *The New Industrial State*. Boston: Houghton Mifflin Co.
- _____ .1973 *Economics and The Public Purpose*. Boston: Houghton Mifflin Co.
- Gruchy, Allan G. (1947), *Modern Economic Thought: The American Contribution*. New York: Prentice-Hall.
- _____ (1972), *Contemporary Economic Thought: The Contribution of Neo-Institutional Economics*. Clifton: Augustus M. Kelley.
- Hamilton, Walton (1957), *The Politics of Industry*. New York: Alfred A. Knopf.
- Kregel, J.A. (1973), *The Reconstruction of Political Economy: An Introduction to Post-Keynesian Economics*. New York: John Wiley & Sons.
- Mitchell, Wesley C. (1950), *The Backward Art of Spending Money And Other Essays*. New York: Augustus M. Kelley.
- Myrdal, Gunnar (1960), *Beyond The Welfare State*. New Haven: Yale University Press.
- Peterson, Wallace C. (1976), *Review of The Political Authority And The Market System, By Robert A. Solo*. *Journal of Economic Issues* 10 (December): 977-81.
- Sharpe, Myron E. (1974), *John Kenneth Galbraith And The Lower Economics*. White Plains: International Arts And Sciences Press.

- Solo, Robert A. (1974), *The Political Authority And The Market System*. Cincinnati: South-Western Publishing Co.
- Solow, Robert M. (1967), "A Rejoinder." *Public Interest* 9 (Fall): 118-19.
- Veblen, Thorstein (1904), *The Theory of Business Enterprise*. New York: Charles Scribner's Sons.
- _____ (1919), *The Vested Interests and the State of the Industrial Arts*, New York: B. W. Huebsch.
- _____ (1921), *The Engineers and the price system*, New York: Viking Press.
- _____ (1923), *Absentee Ownership and Business Enterprise in Modern Times*, New York: Viking Press.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

